

جنگ داخلی در فرانسه

کارل مارکس

مترجم: کیومرث پارسای



انستیتو اسناد
و کتابخانه ملی

سرشناسه	:	مارکس، کارل، ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م.
عنوان و نام پدیدآور	:	Marx, Karl
مشخصات نشر	:	جنگ داخلی در فرانسه / کارل مارکس؛ مترجم کیومرث پارسای. تهران: تمدن علمی، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	:	۱۳۲ ص؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	:	978-622-631092-5
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
یادداشت	:	The civil war in France. عنوان اصلی:
موضوع	:	پاریس (فرانسه) — تاریخ — کمون، ۱۸۷۱ م.
موضوع	:	Paris (France) — History — Commune, 1871
موضوع	:	پاریس (فرانسه) — تاریخ — محاصره، ۱۸۷۱-۱۸۷۰ م.
موضوع	:	Paris (France) — History — Siege, 1870-1871
شناسه افزوده	:	پارسای، کیومرث، ۱۳۲۵ - مترجم
رده بندی کنگره	:	۳۱۶DC
رده بندی دیویی	:	۹۴۴/۰۸۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۷۴۴۰۵۶۴
وضعیت رکورد	:	فیا

کارل مارکس
جنگ داخلی در فرانسه

کیومرث پارسای

چاپ دوم: ۱۴۰۳
شمارگان: ۳۳۰ نسخه
لیتوگرافی: صدف
چاپ آزاده
قطع: رقعی

شابک: ۵ - ۰۹۲ - ۶۳۱ - ۶۲۲ - ۹۷۸



انتشارات
نشدن علم

حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین
خیابان شهدای ژاندارمری، بن بست گرانفر، پلاک ۴
تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۱۲۳۵۸



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

معرفی

کارل مارکس فیلسوف کمونیست و سوسیالیست مشهور آلمانی و بنیانگذار مکتب مارکسیسم، در سال ۱۸۱۸ در شهر ترو در آلمان گام بر پهنه هستی نهاد.

مکتب مارکسیسم بخشی از کمونیسم نو را که در نهایت منجر به سوسیالیسم می‌شود، ارائه می‌دهد. تعداد زیادی از رهبران کمونیست، تغییراتی بنیادین در این مکتب به وجود آوردند و برداشتها و تفاسیر و تعبیر گوناگونی از آن ارائه دادند که هیچکدام از آنها توفیقی به دست نیاورد و در نتیجه، سوسیالیسم با استفاده از روشهای دیگری به مردم دنیا ارائه شد.

مارکس آثار زیادی بر جای گذاشت که غیر از سخنرانیها و نامه‌های او، می‌توان به مانیفست، سرمایه، هجدهم برومر، نبردهای طبقاتی در فرانسه، و جنگ داخلی در فرانسه اشاره کرد که همه آنها به زبان فارسی برگردانده شده است.

کتاب حاضر، یعنی جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱ یکی از آثار مهم

۶.....جنگ داخلی در فرانسه

کارل مارکس به حساب می‌آید، زیرا او در زمان شکل گرفتن این رویداد حضور داشته و از نزدیک، ناظر و شاهد ماجرای تلخ، ولی هیجان‌انگیز و پرشکوه بوده است.

جنگ داخلی در فرانسه در سال ۱۸۷۱ با هدف محقق ساختن آرمانها و اهداف سوسیالیستی درگرفت و مارکس و انگلس، در این زمینه نظراتی مهم و ارزشمند ابراز داشتند که تأثیر زیادی بر اقدامات مارکسیستها و رهبران بعدی جوامع کمونیستی قرار گرفت.

کارل مارکس در سال ۱۸۸۱، در شصت و پنج سالگی درگذشت.

مقدمه فردریش انگلس

به گونه‌ای نامنتظر از من خواسته شد نسخه تازه‌ای از بیانیه ارائه شده در شورای عمومی مجمع بین‌المللی زحمتکشان «انترناسیونال» در زمینه جنگ داخلی در فرانسه را تهیه کنم و مقدمه‌ای بر آن بنویسم. در نتیجه، تنها می‌توانم نکات اساسی مربوط به این موضوع را آن هم به‌طور خلاصه، شرح دهم.

در اینجا به دو مانیفست «بیانیه» کوتاهتری که در شورای عمومی در زمینه جنگ میان فرانسه و آلمان، پیش از بیانیه سوم ارائه داده بودم، به چند دلیل اشاره می‌کنم:

نخست اینکه در متن کتاب جنگ داخلی در فرانسه، به بیانیه دوم استناد شده است که البته فحوای آن، بدون اطلاع از متن بیانیه نخست، به درستی قابل درک نیست.

دوم اینکه دو بیانیه نخست، که هر دو را نیز مارکس نوشته است، درست به اندازه متن جنگ داخلی در فرانسه، نمونه‌هایی برجسته از استعداد شگفت‌آور این فیلسوف به حساب می‌آیند، که برای نخستین بار

در تحلیل هجدهمین برومر لویی بناپارت ارائه شدند؛ استعدادی که به مارکس اجازه می داد ویژگی، گستره و پیامدهای محتوم رویدادهای بزرگ تاریخی را، که همچنان در برابر چشمان ما شکل می گیرند، یا مدت کمی پیش شکل گرفته اند، آشکارا درک کند.

سوم و در نهایت، اینکه ما همچنان در آلمان، متحمل رنج پیامدهای رویدادهایی می شویم که مارکس پیشتر به آنها اشاره کرده است.

آیا مارکس در نخستین بیانیه، پیش بینی نکرده بود که اگر جنگ دفاعی آلمان در مقابل لویی بناپارت منحرف و تبدیل به جنگی برای فتح و غلبه بر مردم فرانسه شود، همه مشکلاتی که پس از نبردهای موسوم به جنگهای رهایی بخش بر سر آلمان آمد با شدت بیشتری دوباره پدید خواهد آمد؟ آیا بیست سال متوالی دیگر تحت سلطه بیسمارک نبودیم و در عوض پیگرد و بازداشت دماغوگها (عوامفربیان)، اسیر مقررات اضطراری و گرفتار پیگرد و مجازات سوسیالیستها، با همان استبداد پلیسی و همان شیوه های نفرت انگیز تعبیر و تفسیر قانون نشدیم؟

آیا آن پیش بینی که می گفت در صورت ضمیمه شدن منطقه آلتاس و لورن به خاک آلمان، «فرانسه را به آغوش روسیه خواهد انداخت» و پس از این انضمام، آلمان یا برده روسیه خواهد شد، یا ناچار پس از مدتی کوتاه، مسلح و برای جنگی تازه آماده شود که در واقع نبردی نژادی میان آلمان و نژادهای متحد لاتین و اسلاو خواهد بود، محقق نشده است؟ آیا ضمیمه شدن استانهای فرانسوی به خاک آلمان فرانسویان را به آغوش روسیه سوق نداده است؟ آیا بیسمارک در مدت بیست سال کامل بیهوده نكوشید نظر تزار را جلب کند و در این راه، حتی بسیار عاجزانه تر از آنچه پروس حقیر، پیش از تبدیل شدن به «قدرت نخست اروپا»، در برابر

روسیه مقدس عرضه می کرد، خدمت نکرد؟ آیا شمشیر داموکلس تهدید به جنگی تازه را که در نخستین روز درگرفتن آن، همه قراردادهای کتبی میان شاهزادگان، همچون پوشال به دست باد سپرده خواهد شد؛ جنگی که هیچ قطعیتی در آن، جز نتیجه قطعی سرانجام آن، وجود ندارد؛ جنگی نژادی که منجر به ویرانی همه اروپا به دلیل درگیر شدن پانزده تا بیست میلیون مرد مسلح خواهد شد؛ و اگر هنوز درنگرفته دلیلی جز این ندارد که حتی قویترین دولت نظامی نیز در برابر واقعیت غیر قابل پیش بینی بودن نتیجه نهایی آن، دچار انفعال شده است، بر سر ما نیاویخته اند؟

با این حساب، وظیفه داریم این اسناد درخشان، و تا حدودی از یاد رفته، حاکی از روشن بینی خط مشی کارگری بین الملل در ۱۸۷۰ را دوباره در دسترس زحمتکشان آلمان قرار دهیم.

آنچه در مورد این دو بیانیه واقعی است، در مورد جنگ داخلی در فرانسه نیز مصداق دارد. در ۲۸ ماه مه، مبارزان باقیمانده از کمون، زیر فشار افراد بسیار بیشتر دشمن، در ارتفاعات بل ویل، درهم می شکستند، و دو روز بعد، یعنی در ۳۰ ماه مه، مارکس در پیشگاه شورای عمومی، این بیانیه را که در آن، مفهوم تاریخی کمون پاریس در چند سطر، به طور برجسته و دقیق ارائه می شد، چنان دلنشین و بویژه چنان صحیح ایراد کرد که یافتن متنی مشابه در همه مجموعه ادبیاتی که در این زمینه ارائه شده است، دشوار به نظر می رسد.

به لطف توسعه اقتصادی و سیاسی فرانسه از سال ۱۷۸۹، پاریس از پنجاه سال پیش، در موقعیتی قرار گرفته که هیچ انقلابی نتوانسته است بدون ویژگیهای پرولتاریایی در آن به موفقیت دست یابد، به این ترتیب که پرولتاریا پس از هر پیروزی که با خون خود به دست آورده، با مطالبات

ویژه این طبقه وارد صحنه شده است. ماهیت این مطالبات تا اندازه‌ای نامشخص، و حتی گاهی مبهم، متکی بر میزان تجربه کارگران پارisi، ولی تمرکز همه آنها، در نهایت، تنها بر براندازی دشمنی طبقاتی موجود میان سرمایه‌داران و کارگران، بوده است. چگونگی محقق شدن این امر، در واقع مشخص نبود، ولی وجود چنین مطالباتی، هرچند نامشخص در قالب بیان، وجود خطر را برای نظم اجتماعی مستقر، نشان می‌داد. کارگران مطالبه‌کننده در چنین مواردی مسلح بوده‌اند و در نتیجه از نظر بورژواهای سرمایه‌دار که حکومت را در دست داشتند، خلع سلاح این کارگران، وظیفه نخست و فوری محسوب می‌شد. به همین دلیل، پس از هر انقلاب، که جز با ریختن خون کارگران تحقق نمی‌یافت، نبردی تازه در می‌گرفت که سرنوشتی جز شکست کارگران نداشت.

این رویداد، نخستین بار در سال ۱۸۴۸ شکل گرفت. لیبرالهای بورژوا در جبهه مخالفان پارلمانی، مهمانیهای متعددی برگزار و از این طریق، انجام اصلاحاتی را در قانون انتخابات، با هدف تضمین سلطه حزب خود درخواست کردند. این افراد، در مبارزه با حکومت، چاره‌ای جز اتکا به مردم نداشتند و به اجبار، گام به گام تسلیم قشرهای رادیکال و جمهوریخواه بورژوازی و خرده‌بورژوازی شدند و فضا را برای حضور آنها در اختیار گذاشتند. در ماه فوریه سال ۱۸۴۹، نمایندگان پارلمانی شرکتهای بازرگانی کوچک، حزب کوهستان، مهمانیهایی با هدف کسب توافق برگزار و از حزب سوسیال دموکرات کارگران، برای حضور در آنها دعوت کردند. این امر منجر به پذیرش برنامه‌های مشترک، و انتخاب نمایندگان ترکیبی شد. آنگاه، حزب کوهستان تازه‌ای تشکیل دادند که در واقع از همان اصول و مقررات حزب کوهستان قدیمی، پیروی می‌کرد.

پیشینه این رویدادها را می‌توان در هجدهمین برومر لویی بناپارت، اثر مارکس، ملاحظه کرد. ورای این جبهه، کارگران انقلابی قرار داشتند که از سال ۱۸۳۰ به بعد، بسیار بیشتر از آنچه بورژواها و حتی جمهوریخواهان تصور می‌کردند و انتظار داشتند، استقلال سیاسی به دست آورده بودند. کارگران به محض شکل گرفتن بحران روابط میان حکومت و جبهه‌های مخالف، به نبرد در کوچه و خیابان همت گماردند. لویی فیلیپ از صحنه سیاست کنار رفت، مطالبه اصلاح قانون انتخابات، همراه او به فراموشی سپرده و در عوض موضوع «جمهوریت»، یا به قول کارگران پیروز در نبرد، جمهوری «اجتماعی»، مطرح شد. در واقع هیچکس، حتی خود کارگران نیز به درستی مفهوم جمهوری اجتماعی را نمی‌دانستند. در عین حال، همین رویداد، موجب در دست گرفتن سلاح توسط کارگران شد و از آن پس، نیرویی درون دولت محسوب شدند. بورژواهای جمهوریخواه، با احساس استحکام قدرت سیاسی و نظامی، نخستین هدف خود را خلع سلاح کارگران قرار دادند و به ترتیب، با نقض آشکار قراردادهای، تحقیر علنی پرولترها، کوشش برای راندن بیکاران به استانهای دورافتاده، و سایر اقدامات برانگیزاننده، موجب واکنش بی‌موقع کارگران و شورش در سال ۱۸۴۸ شدند. در این حال، چون نیروهای کافی را پیشتر در آماده کرده بودند، توانستند رزم قهرمانانه کارگران را پس از پنج روز، درهم بشکنند. سپس، کشتار جمعی افراد دستگیرشده و بی‌دفاع، به شیوه‌ای آغاز شد که از دوران جنگهای داخلی منجر به سقوط جمهوری رم، نظیر آن دیده نشده بود. بورژوازی برای نخستین بار نشان داد تا چه اندازه می‌تواند در برابر جسارت‌های پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای ویژه و در تقابل، که منافع و مطالباتی متفاوت دارد، به گونه‌ای بیرحمانه و جنون‌آمیز رفتار

کند و انتقام بگیرد. با این حال، آنچه در سال ۱۸۴۸ روی داد، در مقایسه با خشم بورژوازی در سال ۱۸۷۱، جز نوعی بازی کودکانه نبود. در ادامه، عملیات انتقام، خیلی زود آغاز شد. هرچند پرولتاریا هنوز توانایی حکومت بر فرانسه نداشت، ولی بورژوازی نیز دارای چنین قدرتی نبود. منظور در دوره‌ای است که بورژوازی دارای گرایشهای سلطنت طلبانه بود و از سه حزب طرفدار سلسله پادشاهی و حزب دیگر که جمهوریت را می‌خواست، تشکیل می‌شد. سه حزب طرفدار سلطنت عبارت بودند از ۱-) بوربونها، که پس از بازگشت تاج و تخت به لویی هجدهم و در زمانی بود که ناپلئون اول، خود را رهبر قانونی خواند؛ ۲-) شاخه تازه خانواده بوربون و هوادار خاندان اورلئان، به نام اورلئانیستها که سلطنت را شایسته برادر کوچکتر لویی چهاردهم می‌دانستند که در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ امپراتور شد؛ و ۳-) بناپارته‌ها یا همان هواداران ناپلئون. این سه حزب، با هم متحد شدند تا در برابر حزب جمهوریخواه و همچنین پرولتاریا بایستند.

درگیریهای داخلی همین جناحها، برای فردی ماجراجو همچون لویی بناپارت امکان به خدمت گرفتن همه مقامات کلیدی دولت، ارتش، پلیس و دستگاههای اداری را فراهم آورد تا بتواند در دوم دسامبر سال ۱۸۵۱، آخرین دژ مستحکم بورژوازی، یعنی مجلس ملی را به تسخیر دریاورد. با دستیابی لویی بناپارت به تاج و تخت، دوران امپراتوری دوم در فرانسه و به تبع آن، بهره‌کشی از آن سرزمین توسط گروه ماجراجویان سیاسی و مالی، آغاز شد. در عین حال، میزان توسعه صنعت در حدی بود که هرگز در نظام لرزان لویی فیلیپ ترسو و به عبارت دیگر تحت سلطه انحصاری تنها بخش کوچکی از بورژوازی، امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسید. لویی

بنابارت قدرت سیاسی را از سرمایه‌داران به بهانه حفاظت و رها ساختن آنها از مزاحمت کارگران، و نیز قدرت سیاسی کارگران را به بهانه حمایت از آنها در برابر سرمایه‌داران، در دست گرفت. از سوی دیگر، سلطه او موجب رونق فعالیت‌های سفته‌بازی و صنعتی شد. در نهایت، همه افراد طبقه متوسط، یا بورژواها را به چنان ثروتی رساند که پیش از آن، شنیده نشده بود. البته، فساد و دزدی کلان نیز به مراتب شدیدتر از پیش، در دربار سلطنتی میان درباریان و عوامل آنها رواج یافت و در این چپاول، آنچه توسط بورژواها گرد آمده بود، با توسل به زور، در اختیار این افراد قرار گرفت.

ولی، امپراتوری دوم، همچنین مفهوم جلب احساسات میهن‌پرستی افراطی فرانسویانی را داشت که خواستار دستیابی دوباره به مرزهای امپراتوری اول یا دست‌کم مرزهای جمهوری اول بودند که در سال ۱۸۱۴ از آنها گرفته شده بود. امپراتوری فرانسوی درون مرزهای امپراتوری قدیم یا درون نظامی که از سال ۱۸۱۵ غالب شده بود، نمی‌توانست برای مدت زیادی دوام داشته باشد. بنابراین، لزوم ضمنی و گسترش مرزها، احساس می‌شد، ولی هیچ گسترش مرزی به اندازه فتح ساحل چپ آلمانی رود رن توسط میهن‌پرستان افراطی فرانسه، خیره‌کننده نبود. فتح یک مایل مربع در ساحل رن، بیشتر از ده مایل مربع در سلسله جبال آلپ یا هر جای دیگری ارزش داشت. برآورده ساختن تقاضای امپراتوری دوم در بازگرداندن ساحل چپ رود رن، خواه به صورت یکجا، خواه به تدریج، نیاز به زمان مناسب داشت. زمان مناسب، با جنگ‌های اتریش و پروس در سال ۱۸۶۶ به دست آمد، ولی بنابارت، به دلیل خودداری بیسمارک در پرداخت غرامت مورد انتظار و انتقال بخشی از سرزمین‌های جدا شده از

آلمان به فرانسه و خط‌مشی بیش از اندازه تعلل‌آمیز خود، فریب خورده و آنها را به دست نیاورده بود. در نتیجه برای بنای پارت، جز جنگ، هیچ گزینه‌ای باقی نماند. جنگی که در سال ۱۸۷۰ در گرفت و نخست او را وادار به عقب‌نشینی به سدان، و سپس از آنجا به ویلهلم‌شوه کرد. پی‌آمد محتوم این شکست، انقلاب پاریس در چهارم ماه سپتامبر سال ۱۸۷۰ بود. امپراتوری لویی بنای پارت همچون خانه‌ای مقوایی فرو ریخت، و باز هم اعلام جمهوری شد. دشمن پشت دروازه‌ها حضور داشت. افراد ارتش امپراتوری یا در ناحیه متز بدون امید به دریافت کمک در محاصره قرار داشتند، یا در آلمان زندانی بودند. در چنین مضیق‌ه‌ای، مردم به نمایندگان پاریس در مجلس پیشین اجازه دادند تا رده کارگزاران «حکومت دفاع ملی» ارتقا یابند. این واگذاری از روی تمایل، با هدف دفاع از کشور، توسط همه اهالی پاریس بود که می‌توانستند مسلح شوند و در گارد ملی ثبت نام کنند و البته اکثریت قاطع آنها را کارگران تشکیل می‌دادند. ولی اختلاف نظر اعضای حکومتی که در انحصار بورژواها بود، با پرولتاریای مسلح خیلی زود، آشکار شد. در ۳۱ اکتبر، کارگران هتل دوویل، یا ساختمان شهرداری پاریس را محاصره و تعدادی از اعضای حکومت را بازداشت کردند. خیانت، پیمان‌شکنی واضح از سوی حکومت، و دخالت چندگردان وابسته به خرده‌بورژوازی یا همان طبقه متوسط، آن افراد را آزاد کرد و به منظور جلوگیری از بروز جنگ داخلی در شهری که در محاصره نیروهای دشمن قرار داشت، ادامه کار همان افراد حکومتی، مورد توافق طرفین قرار گرفت.

سرانجام، در ۲۸ ژانویه سال ۱۸۷۱، پاریس قحطی زده، تسلیم دشمن شد، ولی با افتخارات زیادی که تا آن زمان در تاریخ نظامی شنیده نشده

بود. قلعه‌ها محاصره، گردانهای خط مقدم خلع سلاح، سلاحهای موجود در جبهه تحویل، افراد گارد سیار دستگیر، و به عنوان زندانی جنگی محسوب شده بودند. تنها افراد گارد ملی سلاحها و توپها را نگه داشتند و به نوعی قرارداد آتش‌بس با فاتحان منعقد کردند، به گونه‌ای که فاتحان جرأت نکردند با برگزاری مراسم پیروزی وارد پاریس شوند. آنها تنها بخشی کوچک از پاریس را تصرف کردند و در سایر بخشها که پارکهای عمومی در آنها قرار داشتند، وارد نشدند و تازه همان بخش کوچک نیز، چند روز بیشتر در اختیار آنها نماند، زیرا در همه آن مدت، یعنی ۱۳۱ روز محاصره پاریس، خود در کارگران مسلح پاریسی قرار داشتند و کارگران با همه توان، مراقب بودند مبادا حتی یک فرد «پروسی»، از مرز منطقه کوچکی که برای فاتحان بیگانه در نظر گرفته شده بود، بیرون نیاید. احترامی که کارگران پاریسی از ارتش بیگانه گرفتند، ارتشی که افراد امپراتور در برابر آن سلاح خود را بر زمین نهادند، بسیار اهمیت داشت، به طوری که یونکرهای پروسی طالب انتقام در قلب انقلاب، مجبور شدند با افتخار از جای برخیزند و در برابر آن انقلاب مسلح با احترام بر پای بایستند!

کارگران پاریس در دوره جنگ، خواسته‌های زیادی نداشتند و تنها خواستار ادامه نبرد با همه قدرت بودند، ولی پس از تسلیم پاریس که استقرار صلح را در پی داشت، تی‌یر رئیس تازه حکومت، نمی‌توانست به مشاهده صرف مخاطرات مداوم بر سر راه طبقات برخوردار همچون مالکان عمده و سرمایه‌داران بزرگ، تا زمانی که کارگران سلاح در دست دارند، اکتفا کند. در نتیجه، نخستین اقدام او، تلاش برای خلع سلاح آنها بود. تی‌یر در ۱۸ مارس، تعدادی از افراد ارتش حاضر در خط مقدم را

مأمور دزدیدن توپخانه‌ای کرد که متعلق به گارد ملی، و در طول محاصره پاریس با پول مردم تدارک دیده شده بود. این اقدام انجام نگرفت. پاریس مسلح، به تنهایی برای دفاع کند آماده شد و این گونه، جنگ میان پاریس و حکومت فرانسه مقیم در ورسای درگرفت. روز بیست و ششم مارس، اعضای کمون پاریس برگزیده شدند و روز بیست و هشتم، کمون اعلام موجودیت کرد. کمیته مرکزی گارد ملی که تا آن تاریخ حکومت را رهبری می‌کرد، پس از صدور فرمانی مبنی بر انحلال «کمیته محافظان اخلاق» شرم‌آور پاریس، همه اختیارات خود را به دست کمون سپرد. روز ۳۰ مارس، کمون قانون اعزام به خدمت، یا سربازگیری و کادارتش را لغو و مقرر کرد تنها گارد ملی که هر شهروند سالمی می‌توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح قانونی است. کمون همچنین پرداخت اجاره خانه را از اکتبر سال ۱۸۷۰ تا آوریل ۱۸۷۱ به تعویق انداخت و اجاره‌های پیشتر پرداخت شده برای آن بازه زمانی را به حساب ماههای بعدی گذاشت. در ضمن، فروش هر وثیقه‌ای که در شهرداری پاریس (مونت دو پی‌یت) گرو گذاشته شده بود، متوقف شد. همان روز، افراد بیگانه‌ای که به عضویت کمون درآمده بودند، برای انجام وظایف محوله، مورد تأیید قرار گرفتند، زیرا «پرچم کمون، نشانه جمهوری جهانی» بود. روز اول آوریل مقرر شد بیشترین میزان حقوق عوامل کمون، خواه عضو، یا غیر آن، نباید بیشتر از ۶۰۰۰ فرانک (۱۲۰۰ دلار) باشد. یک روز بعد، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا و دولت، و حذف همه بودجه مؤسسات مذهبی، اتخاذ و همه اموال کلیساها جزو اموال عمومی محسوب شد. به دنبال این تصمیم، در روز ۸ آوریل، کمون فرمانی صادر کرد که بر اساس آن، ضرورت داشت استفاده از نشانه‌ها، القای تعصبات، اجرای مراسم دعا و خلاصه «همه

آنچه تنها به اعتقادات شخصی مربوط می‌شد، از صحن مدارس برچیده شود. این فرمان، در کوتاهترین زمان ممکن به اجرا درآمد. در ۵ آوریل، در پاسخ به اعدام روزانه سربازان کمونی که توسط نیروهای ورسای اسیر شده بودند، فرمانی برای دستگیری آن نیروها به عنوان گروگان صادر شد که البته هرگز به مرحله اجرا نرسید. روز ششم آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی را مأمور یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین کرد و آن دستگاه، در میان هلله شادی عمومی سوزانده شد. در دوازدهم آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان واندوم پاریس را که ناپلئون اول پس از جنگ سال ۱۸۰۹ با تسخیر توپخانه و توپهای دشمن بنا کرده بود و به عنوان نماد تکبر ملی و حسادت بین‌المللی محسوب می‌شد، سرنگون سازد. این تصمیم در شانزدهم ماه مه همان سال، تحقق یافت. روز شانزدهم آوریل نیز کمون فرمان ارائه آمار تعداد کارخانه‌ها و کارگاههایی که توسط کارفرمایان تعطیل شده‌اند شده را صادر کرد تا با توجه به ظرفیت آنها، طرحهایی برای مدیریت اجرایی بنگاههای تولیدی، توسط کارگرانی که تا آن هنگام در آنها کار می‌کرده‌اند، در نظر گرفته و نخست به صورت انجمنهای تعاونی، و سپس به شکل یک سازمان بزرگ تعاونی، مجتمع شوند. روز بیستم ماه آوریل، کار شبانه‌نوااینها، و همچنین دفاتر کاریابی که از دوران امپراتوری دوم تا آن روز در انحصار افراد منتخب پلیس بود و بدترین نوع استثمار به حساب می‌آمد، ممنوع اعلام شد. مدیریت این دفاتر، از آن پس، بر عهده بیست ناحیه شهرداری پاریس قرار گرفت. روز ۳۰ آوریل، به دستور کمون مؤسسات رهنی منحل شدند که این کار، نوعی مالکیت بر ابزار کار و کسب اعتبار بود. روز پنجم ماه مه، کمون پاریس فرمان تخریب کلیسای مسوول دریافت هزینه‌های مذهبی را به

کفاره گناه اعدام لویی پانزدهم تأسیس شده بود، صادر کرد. این گونه، از هجدهم مارس ویژگی طبقاتی جنبش پاریسیها که به دلیل ضرورت نبرد با دشمن خارجی، همواره بخشی از امور فرعی به شمار می رفت، به صورت قطعی و آشکار، در اولویت کار قرار گرفت. چون در کمون، تنها کارگران یا نمایندگان شناخته شده آنها حضور داشتند، همه تصمیمات کمون ریشه در ویژگیهای پرولتاریایی داشتند. این تصمیمات، یا مربوط به صدور فرمان برای انجام اصلاحاتی می شدند که بورژوازی جمهوریخواه و ترسو، از انجام دادن آنها خودداری می کرد، در حالی که با آن اصلاحات، پایه های اقدامات آزادانه طبقه کارگر، فراهم می شد؛ همچون این اصل که مذهب، تا جایی که به دولت مربوط می شود، پدیده ای شخصی است؛ یا مربوط به منافع مستقیم طبقه کارگر می شدند که شکافی ژرف در بافت نظم کهن اجتماعی پدید می آورد، و مورد تأیید اعضا بود. ولی همه این کارها، در شهری که در محاصره دشمن قرار داشت، نمی توانست در اولویت قرار گیرد. از نخستین روز ماه مه به بعد، نبرد با ارتش پرشمار حکومت مستقر در ورسای، همه توان و تمرکز افراد را می گرفت.

روز هفتم آوریل ارتش ورسای گذرگاه «سن» در محله «نویی» در جبهه غربی پاریس را تصرف کرد. ولی روز یازدهم آوریل، در جبهه جنوب، به دنبال حمله ژنرال «اود»، با تحمل تلفات سنگین و خونبار، چاره ای جز عقب نشینی نیافت. پاریس پیوسته بمباران می شد و عوامل این کار همان افرادی بودند که بمباران شهر توسط پروسیها را گناه کبیره می دانستند. همان افراد، با مراجعه به پروسیها، از آنها درخواست می کردند که سربازان فرانسوی اسیر در سدان و متز را هرچه زودتر مرخص کنند و به

کشور بازگردانند تا در تسخیر مجدد پاریس به کمک ارتش حکومتی در ورسای بیایند. ورود مداوم این سربازان فرانسوی، موجب شد که از آغاز ماه مه به بعد، هر لحظه بر تعداد نفرات ارتش افزوده شود و برتری قاطعی در برابر مدافعان پاریسی به دست آید. نشانه‌های این برتری هنگامی آشکار شد که تی‌یر مذاکرات آغاز شده‌ای را که به پیشنهاد کمون برای مبادله سراسقف پاریس و تعداد زیادی از کشیشهایی که اسیر مدافعان کمون بودند، در ازای آزادی بلانکی، که دوبار به عضویت کمون درآمده، ولی همچنان در «کلروو» زندانی بود، انجام می‌شد، قطع کرد. یکی دیگر از نشانه‌های بیشتر محسوس این برتری، تغییر لحن تی‌یر بود. او که تا آن زمان با ابهام و احترام سخن می‌گفت، ناگهان حرفهایی بیشرمانه، تهدیدآمیز و خشن بر زبان راند. روز سوم ماه مه، ارتش ورسای در جبهه جنوبی، قلعه‌ای را در استحکامات مولن سا که تصرف کرد. روز نهم ماه مه نیز قلعه ایسی که بر اثر گلوله‌باران توپخانه ویران شده بود، به تصرف درآمد و در چهاردهم ماه مه، قلعه وانو در جبهه غربی تسلیم شد. ارتش حین پیشروی تدریجی، تا حصارهای شهر رسید و در مسیر، چندین روستا و ساختمان مربوط به استحکامات شهری را اشغال کرد. ارتش در بیست و چهارم ماه مه، بر اثر خیانت و سهل‌انگاری پستهای نگهبانی گارد ملی، موفق شد به داخل شهر رخنه کند. پروسیها که قلعه‌های شمالی و شرقی را تصرف کرده بودند، به ارتش ورسای اجازه دادند از گذرگاه شمال شهر که ورود به آن منطقه با توجه به توافقاتی آتش‌بس برای همه ممنوع بود، عبور کنند. این‌گونه، آن ارتش در جبهه‌ای گسترده، اقدام به حمله به شهر کرد. پاریسیها با توجه به توافق آتش‌بس، هرگز تصور نمی‌کردند از آنجا حمله‌ای انجام شود و در نتیجه، هیچ یکانی

برای دفاع و محافظت از آن منطقه وجود نداشت. به همین دلیل، در نیمه غربی پاریس، یعنی در محله‌های ثروتمندنشین شهر، مقاومتی صورت نگرفت. در عین حال، با نزدیک شدن ارتش ورسای به شرق پاریس، یعنی به محله‌های کارگری، مقاومت‌های شدید و خشونت‌باری انجام گرفت و پس از هشت روز نبرد، مدافعان کمون در دامنه‌های بل‌ویل در منیل مونتان شکست سنگینی متحمل شدند و پیامد آن، کشتار جمعی مردان، زنان و کودکان بی‌دفاع بود که در مدت یک هفته، به گونه‌ای روزافزون، ادامه یافت. دیگر تفنگ برای کشتار، از سرعت لازم برخوردار نبود و به جای آن، مسلسل به کار رفت که صدها نفر از مبارزان مغلوب را همزمان نابود می‌کرد. دیوار همپیمانان واقع در گورستان پرلاشز، محل آخرین کشتار جمعی توده مردم، شاهدی خاموش، ولی گویا بر میزان جنایت خونباری است که طبقه حاکم می‌تواند به محض شنیدن کمترین صدای اعتراض از سوی پرولتاریا برای دفاع از حقوق خود، نشان دهد. سپس، با درک این واقعیت که قضایی همه اعضای کمون امکان‌پذیر نیست، ارتش اقدام به دستگیری گروهی و اعدام زندانیانی کرد که بی‌هدف از سلول‌ها بیرون کشیده و روانه اردوگاه‌های بزرگ می‌شدند تا در انتظار نوبت برای معرفی به دادگاه‌های صحرایی بمانند. به ارتش پروس مستقر در نیمه شمالی شهر، دستور داده بودند اجازه عبور به هیچ‌یک از فراریان ندهد. با این حال، اغلب اوقات، افسران ارتش پروس، هرگاه با ترحم سربازان خود مواجه می‌شدند که به ندای انسانی درونی، اهمیت بیشتری در مقابل فرامین فرماندهان می‌دادند، اغماض می‌کردند و روی برمی‌گرداندند. در این مورد، باید افتخاری ویژه برای ارتش ساکسون در نظر گرفت که رفتار آنها، انسان‌دوستانه بود و افراد آن اجازه می‌دادند

بسیاری از کارگران که در کمون پاریس عضویت داشتند، از محل تحت مراقبت آنها بگذرند.

امروز، با گذشتن بیشتر از بیست سال، با انداختن نگاهی به گذشته و بررسی فعالیت و مفهوم تاریخی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، به نظر می‌رسد باید نکات زیاد دیگری را بر آنچه در جنگ داخلی در فرانسه به رشته تحریر درآمده است، افزود.

اعضای کمون به دو گروه اکثریت، یا هواداران بلانکی که پیشتر در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی نیز اکثریت داشتند؛ و اقلیت، که اعضای انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشتر آنها از سوسیالیستهای هوادار پرودون به حساب می‌آمدند، تقسیم می‌شدند. در عین حال، در آن زمان، هر سوسیالیستی به دلیل ماهیت انقلابی و پرولتاریایی، هوادار بلانکی می‌شد، و تنها تعداد اندکی از سوسیالیستها به خاطر پیروی از آموزشهای ویان که با سوسیالیسم علمی آلمان به خوبی آشنایی داشت، درک روشنی از اصول سوسیالیسم داشتند. امروز آشکار می‌شود که لازم بود کمون کارهای زیادی در زمینه اقتصاد انجام دهد و از این واقعیت، غفلت کرد. مهمترین موضوعی که امروز نمی‌توان به درستی در مورد کمون درک کرد، اتخاذ موضعی انفعالی و مقدسی است توسط همه اعضای آن جنبش در برابر بانک فرانسه، توقف در برابر درهای بسته آن، و خودداری از انجام هر اقدامی است. چنین موضعی، نوعی خطای سیاسی سنگین می‌شود.

بانک در اختیار کمون، بیشتر از ده‌هزار گروگان ارزش داشت، یعنی در چنین صورتی، کل بورژوازی برای عقد قرارداد صلح با کمون، بر حکومت ورسای، فشار می‌آورد. به رغم چنین خطای بزرگی، باید اذعان

کرد کیفیت کارهای درست کمون، متشکل از هواداران بلانکی و پرودون، شگفت‌انگیز بوده است. مسئولیت صدور فرمانهای اقتصادی کمون، خواه بسیار افتخارآمیز، خواه کمتر افتخارآمیز را باید در درجه نخست به حساب طرفداران پرودون، و مسئولیت رفتارها و حتی اشتباهات سیاسی را به حساب هواداران بلانکی گذاشت. البته در هر دو مورد، همان اشتباه طعنه‌آمیز تاریخ صورت گرفت و همچون همه مواردی که زمامداران متعصب حکومت را در دست می‌گیرند، هواداران هر دو گروه، اعمالی را انجام دادند که برخلاف دستورالعملهای مکتبی بود.

پرودون، سوسیالیست قشر خرده‌مالک و پیشه‌ور، از ژرفای قلب، از اصول انجمن نفرت داشت. پرودون مشکلات و مضرات این انجمن را بسیار بیشتر از فواید آن می‌دانست. به باور او، ماهیت انجمن، بی‌حاصل و حتی زیانبار بود، زیرا در برابر آزادی کارگران ایجاد مانع می‌کرد و انجمنی دارای تعصبات عقیدتی صرف محسوب می‌شد که هیچ فایده‌ای برای تولید ندارد، مزاحم است، در راستای آزادی کارگر و اقتصاد کار نیست، و مضرات آن، بسیار سریع‌تر از فواید آن افزایش می‌یابد. او باور داشت که در برابر انجمن، می‌توان پدیده‌هایی همچون رقابت، تقسیم کار و مالکیت خصوصی را که همگی نیروهای اقتصادی به حساب می‌آیند، برگزید. به باور پرودون وجود صرف انجمن کارگران، شاید تنها در مواردی استثنایی، مانند صنایع سنگین و بنگاههای تولیدی بزرگ همچون راه‌آهن، می‌توانست خوب و مناسب باشد.

در سال ۱۸۷۱، مرکز صنایع پیشه‌وری پاریس، به چنان گستره‌ای از توسعه به عنوان صنعتی بزرگ دست یافت که دیگر موردی استثنایی محسوب نمی‌شد، به گونه‌ای که یکی از فرمانهای صادر شده از سوی